

سلوک محمود دولت آبادی در رمان سلوک

دکتر حسین مرادی^۱



چکیده

سلوک، آخرین رمان محمود دولت آبادی، داستان واگویه‌های قیس درباره دنیای درون ذهنش و ارتباط او با معشوقه‌اش از طریق نامه نوشتن به او است که در پرسه زدن در قهوه خانه‌های شهر پیزردوف در ذهنش بیان می‌شوند. از آنجایی که عشق در نظر قیس یعنی دیده شدن و نوعی طلب کردن خود است، انتظار دارد که معشوقه‌اش با نگرستن به او به او هستی بدهد و با او یکی بشود. این خود خواهی به دغدغه تبدیل می‌شود. اینجاست که قیس با نگاه کردن به دیگری در حقیقت به خود نگاه می‌کند و درون خود را از هم گسیخته می‌بیند. از اینرو، واگویه‌های قیس تنها از زبان خود او نیست بلکه قیس به دو نیم تبدیل شده، گاهی قیس و گاهی نیمه دیگرش حرف می‌زند. این وضعیت باعث می‌شود که آن دو نیمه وجود قیس نه در کنار هم باشند و نه جدا از هم. این حالت آشکار می‌کند که "دیگری" همانند چیزی از خارج ولی جزء وجود قیس به قیس هستی می‌بخشد. وجود قیس نه شکل گرفته است و نه در حال شکل گرفتن است ولی هستی دارد. وجود قیس نه از دیگران جدا می‌شود و نه با آنهاست، وجودی است بسیط و بی شکل، در همه جا هست و نیست. این وجود با حضور "دیگری" به وجود آمده است و تا ابد ادامه دارد. نکته اینجاست که امر نوشتن باعث می‌شود که بودن نویسنده را به بسیط بودن برساند. قیس با نوشتن به نقطه صفر اندیشه وارد شده است.

کلید واژه‌ها: نوشتن، دیگری، بودن بسیط، اندیشه

۱ - حسین مرادی، استاد یار دانشگاه ازاد واحد آشتیان، ایران، دکترای ادبیات انگلیسی از دانشگاه منچستر انگلستان، دانشکده هنر، فرهنگ و تاریخ.

سلوک نام آخرین رمان محمود دولت آبادی است. این رمان احوالات کسی را بیان می‌کند که به وادی نویسندگی رسیده و در آن زندگی می‌کند. "به وادی نویسندگی رسیدن" یعنی اینکه وجود نویسنده به نوشتن تبدیل می‌شود. اگر بخواهیم خلاصه‌ای از وقایع آن بگوییم، امری ناممکن خواهد بود. تنها شاید بتوان گفت که قیس، شخصیت اصلی و راوی داستان، در شهرپیزردوف در شرق آلمان اقامت دارد. او برای مدتی از ایران به اینجا آمده است. او از یازده سال پیش در ایران عاشق دختری هفده ساله شده است که او را مها، مهاما، ململ، مهتاب، بخارا، نیلوفر، ناتانائیل، سرو و شیرین می‌نامد. نیلوفر دو خواهر به نامهای فزه و فحیمه و برادری به نام اردی دارد. مادرش جان باجی جان و پدرش سنمار است. قیس اکنون در سال یکهزار و هفتاد و هفت هجری شمسی ۶۶ سال دارد، پیر و فرسوده و خسته در پیاده رویهای شهر پرسه می‌زند و در قهوه خانه‌ای قهوه می‌نوشد. دخترک که اکنون به مرز سی سالگی رسیده است در ایران است. داستان واگوییهای قیس درباره دنیای درون ذهنش و ارتباط او با معشوقه‌اش است که در این پرسه زدن‌ها در شهر و قهوه خانه در ذهنش بیان می‌شوند. قیس می‌گوید: "چه خوب می‌بود اگر این امکان فراهم می‌شد که بتوان همه آنچه را در ذهن رخ می‌دهد، به همان دقت و همان سرعت روی کاغذ آورد" (سلوک، دولت آبادی، ۱۳۸۹: ۱۷) و در جایی دیگر گفته می‌شود: "آری... انسان در ذهنش زندگی می‌کند، انسان در ذهنش می‌میرد، قیس در ذهنش هست که هست (۳۵). این فاصله بین قیس و نیلوفر بستری را ایجاد می‌کند که داستان بتواند به واگوییهای قیس درباره دنیای درون ذهنش و ارتباط او با معشوقه‌اش تبدیل شود. این را می‌توان از این موضوع هم فهمید که قیس نویسنده است (که می‌تواند خود نویسنده رمان باشد) و تنها در نوشته‌هایش با خودش و نیلوفر حرف می‌زند. به غیر از واگوییهای قیس که تقریباً تمام داستان را در بر می‌گیرد، رخدادهای کمی اتفاق می‌افتد که همه آنها نیز در ذهنش رخ می‌دهند. به

: بخش اول

قیس از نیلوفر فاصله مکانی دارد. این فاصله او را وادار می‌کند به معشوقه‌اش نامه بنویسد و زندگی با معشوقه‌اش در ذهن را پیش بگیرد. از اینرو، عشق قیس به نیلوفر او را در موقعیت نوشتن قرار داده است. قیس ابتدا در معشوقه‌اش محو می‌شود: "چنان که تو خود را در او می‌بینی و او نشان داده است که خود را در تو دیده است؛ و درست آن لحظه‌ای که غرقی در او و از پشت مردمک چشمان او به دنیا نگاه می‌کنی، ناگهان تو را کور می‌کند، تو را تهی می‌کند و می‌رود؟" (۹۰) محو شدن قیس نابود شدن و نیست شدن است؛ اما او انتظار دارد معشوقه در وجود او قرار بگیرد و به بخشی از وجودش تبدیل شود. به عبارت دیگر، قیس انتظار دارد که معشوقه‌اش به او هستی بدهد و با او یکی بشود. به همین دلیل قیس نیازمند نگاه معشوقه است و این نگاه به او بودن می‌دهد. "چه بسا مردمانی که می‌آیند و می‌روند بی آن که از خیال شان بگذرد که این موهبت نیز وجود داشته است، موهبتی که انسان نه بس بخواهد، بلکه احساس وجد کند از این که خودی ترین، که محرم ترین چشمان عالم در او می‌نگرند- می‌نگریسته‌اند... و نزد خود اعتراف می‌کنم که فقط به نگاه او- نگاه او به خودم- نیازمند بودم" (۹۱). عشق در نظر او یعنی دیده شدن، نوعی طلب کردن خود. این خود خواهی به دغدغه تبدیل می‌شود. اینجاست که قیس با نگاه کردن به دیگری در حقیقت به خود نگاه می‌کند و درون خود را از هم گسیخته می‌بیند. درحقیقت، طلب نگاه دیگری به جای اینکه به او هستی ببخشد باعث می‌شود قیس در خود احساس پوچی کند: "چه دیر بیافتم خود را چنین پوک و خشک و عبوس" (۹۴). نگاه دیگری به این امر می‌انجامد که قیس به درون خودش نگاه کند و خالی بودنش را ببیند. موریس بلانشو، منتقد ادبی معاصر فرانسوی، درباره شکل‌گیری هویت می‌گوید انسان بعد از نگاه کردن به اشیای بیرون از ذهن خود از آنها مفاهیمی می‌سازد و از

دیگر به عنوان "دیگری" در درون قیس به بودنش شکل می‌دهد و سراسر وجودش را فرا می‌گیرد و از زبان او حرف می‌زند. این "دیگری" که بودن را به نیمه دیگر می‌بخشد نمی‌تواند در درون یک فضا در کنار نیمه دیگر باشد. اما در عین حال این دو نیمه در وجود قیس هستند. این وضعیت که در آن دو نیمه وجود قیس نه در کنار هم هستند و نه جدا از هم آشکار می‌کند که "دیگری" همانند چیزی از خارج ولی جزء وجود قیس به قیس هستی می‌بخشد. وجود قیس نه شکل گرفته است و نه در حال شکل گرفتن است ولی هستی دارد. وجود قیس از دیگران جدا می‌شود و نه با آنهاست، وجودی است بسیط و بی شکل، در همه جا هست و نیست. این وجود با حضور "دیگری" به وجود آمده است و تا ابد ادامه دارد. قیس نمی‌تواند این حالت را وصف کند: "چه خوب می‌بود اگر این امکان فراهم می‌شد که بتوان همه آنچه را در ذهن رخ می‌دهد، به همان دقت و همان سرعت روی کاغذ آورد. اما این امر ناممکن است" (۱۷). دلیلش این است که بودنش تحت کنترل او نیست. می‌توان گفت که قیس به وجود آورنده این نوع بودن نیست که بتواند آنرا درک کند و بیان کند. نویسنده یا قیس تصور می‌کند که صاحب تخیل است و تخیلش می‌تواند بنویسد. اما در جایی دیگر می‌گوید تخیل نمی‌تواند بنویسد چون بودن قیس در وضعیتی مستقل از کنترل قیس در حال بسیط شدن است: "اما او [تخیل] صورت ندارد تا چشم و نگاه داشته داشته باشد؟ و قیس چگونه می‌تواند بیندیشد، چرا فقط به او می‌تواند بیندیشد؟ چه اتفاقی باید افتاده باشد در اندیشه او، در وجود او که وا داشته شود آرزو کند تخیل و اندیشه - یعنی جان و هستی‌اش - که معنای بودنش را نابود کند؟" (۱۸). تخیل و اندیشه که یکی انگاشته می‌شوند به جای ساختن یک وجود واحد، بودن را نابود می‌کنند، چرا که این امر نوشتن است که این دو را مسخر خود کرده است. امر نوشتن تخیل یا اندیشه را به کار می‌اندازد تا بودن را بسیط کنند. در خصوص این کارکرد نوشتن در بخش بعدی بحث خواهد شد.

انسان است. یعنی انسان با نفی کردن دنیای بیرون به هستی می‌رسد (الکساندر کوژو، ۱۹۶۹: ۱۴۱). ۱ مفهوم سازی که بودن انسان را شکل می‌دهد در نظر هگل از طریق زبان انجام می‌شود. در انتقاد از این کارکرد زبان در هگل، موریس بلانشو می‌گوید که زبان این توانایی را دارد که اشیاء بیرون را نامگذاری کند و آنها را کنار بگذارد تا دوباره آنها را نشان دهد. از این طریق، واژه به خود شئی تبدیل می‌شود. زبان هر چیزی را از بین می‌برد تا به آن اشاره کند. بلانشو اینگونه تشریح می‌کند: "وقتی می‌گویم "این زن" مرگ واقعی زن اعلام می‌شود و این از ابتدا در زبان من بوده است؛ زبان من به این معناست که این شخص که اینجا حضور دارد می‌تواند از خودش جدا شود. از بودنش و حضورش ناگهان به هیچ تبدیل شود که آن نه بود و نه هست و نه حضوری؛ زبان من ضرورتاً به معنای امکان این تخریب است. بنابراین، می‌توانیم دقیقاً بگوییم که وقتی من حرف می‌زنم: مرگ در من حرف می‌زند" (موریس بلانشو، ۱۹۸۱: ۴۲). ۲ روح عریان در توصیف قیس به وسیله نوشتن او را از این مرگ نجات می‌دهد و این نوشتن در خودآگاهی رخ نمی‌دهد، بلکه خارج از آن است. از اینرو، این نوشتن به نوعی در عالم خودآگاهی سکوت محسوب می‌شود. به عبارت دیگر، روح عریان در سکوت به بسیط بودن می‌رسد، یعنی از خودآگاهی رهایی پیدا می‌کند. روح عریان با خود سخن نمی‌گوید. قیس می‌گوید: "که فقط آن زن بود که می‌توانست، که حق یافته بود و شایسته می‌دیدش تا روح او را عریان و بی شائبه بنگرد، نگاه کند؛ و تنها او بود که خود قیس بود" (۲۶). در نوشتن است که قیس و معشوقه‌اش یکی می‌شوند؛ به روح عریانی تبدیل می‌شوند که از خودآگاهی رهایی یافته‌اند.

روح عریان قیس معشوقه‌اش یا "دیگری" را در خود دارد و این "دیگری" نه از او جدا است و نه با اوست. قیس می‌گوید: "بیش از دویست و هفتاد شبانه روز با دیگری در درون خود زیستن؛ نزدیکترین دیگری به خود، از خود، اما به هر جهت

هستم؟" (۳۴-۵). این بودن بسیط در پی گرد هم آوردن و یا یکی کردن همه بودن‌ها نیست، چرا که بودن‌ها در تکرر و رسیدن به وحدت نیستند: "تداعی... تداعی به ستوه می‌آوردم و دیوانه ام می‌کند. کدام دست می‌تواند با سرعت کیهانی مغز هماهنگ باشد" (۳۵). مغز یا به تعبیر خود قیس همان اندیشه که تمام وجودش را فراگرفته است در یک جا جمع نمی‌شود و با سرعتی بی‌نهایت در حال بسیط شدن است. در نظر قیس اگر دست به تداعی کردن بزند، کارش به مثابه "کنکاش در گوری در جستجوی جنازه خود است" (۳۷).

"بودن بسیط" وقتی عریان شود "حتی تکرار هم نشده است" (۲۷) و تنها ادامه دارد. بودن همانند جمله ناتمام "آدمی که..." تکرار می‌شود. این تکرار در عین همیشه نو شدن است و در هر تکرار بودن متفاوت از قبل خواهد بود. امانوئل لویناس، فیلسوف فرانسوی زاده لیتوانی که اخلاق را به مثابه نخستین فلسفه می‌داند، در توصیف وجود انسان جمله‌ای به زبان فرانسوی به کار می‌برد: "Il y a" به معنای «وجود دارد» (امانوئل لویناس، ۱۹۸۹: ۲۹-۳۶). این جمله از نظر دستوری دارای بخش نهاد است ولی هیچ گزاره‌ای ندارد. وقتی وجود انسان همانند قیس بسیط باشد، گزاره بردار نیست و در تعریف مشخصات نمی‌گنجد. جمله لویناس همانند جمله ناتمام قیس است "آدمی که... انسان در بودن بسیط در تکراری نوین همیشه بین بودن و نبودن است و به گفته قیس همانند "زندگی بر تیغه عدد یک از دو رقمی یازده" (۳۰). قیس در این بودن بی‌گزاره بر روی مرز زندگی می‌کند. او می‌گوید: "در این ایام از پس حدود چهل سال که از برش کوتاه مرگ اندیشی ام در نوجوانی گذشته است؛ اما هر بار به همان نقطه اول رسیده ام: نه! می‌مانم، می‌مانم. یعنی عذاب را تاب می‌آورم، یعنی در حد فاصل یک سنگ و یک آدم که می‌شناختم باقی می‌مانم" (۶۲). در جایی دیگر قیس می‌گوید: "آری... در قلاب دو هفت، نبودن، نیستن، نفی شدن را بی‌نیاز به تخیل دریافتم. بودن- نبودن" (۸۸). این

گفته داستانهای کافکا را به یاد ما می‌آورد که در آن شخصیت داستان یک حیوان است که در واقع این حیوان یک انسان است که در وضعیتی بدوی خارج از دنیای انسان متمدن دو هزار و اندی ساله قرار گرفته است. این وضعیت را شاید آخرین دفاع انسان در پی یافتن هستی در برابر تهدیدهای اگزستانسیالیستی دانست، اما اینگونه نیست. همانگونه که کافکا به مکس براد می‌گوید انسان نمی‌تواند بدون ایمان به چیزی غیرقابل تخریب (indestructible) زندگی کند (مکس براد، ۱۹۶۰: ۱۷۲). این ایمان تلاش برای به دست آوردن هستی و یا یک "خود" نیست. "چیزی غیر قابل تخریب" معنای تعالی گرایانه فنا ناپذیری و یا جاودانگی دینی و یا اسطوره‌ای ندارد. در این وضعیت، انسان در نقطه‌ی صفر قرار می‌گیرد در آغاز نقطه‌ی پایانی انسان برای شروع؛ این شروع مجدد نیست، تولدی دوباره هم نیست، بلکه رفتن به نقطه‌ی قبل از حد و مرز تولد- مرگ است همانطور که قیس می‌گوید: "نه! من از بی آغاز جهان آمده‌ام تا امروز و می‌روم به سوی بی پایان" (۹۷). در نقطه صفر، جایی که انسان محو می‌شود، به گفته قیس، انگار انسان بدون پندار و پیش بینی خود را در مقابل معشوقه‌اش می‌بیند: "مثل نقاشی آزموده که بی پندار و پیش بینی خود را در مقابل یک اثر هنری غافلگیر کننده می‌یابد" (۱۴). در این نقطه، انسان "هیچ نقطه‌ی کانونی و مرکزی" ندارد و به نظر می‌رسد "در همه کائنات به سرگردانی باد است" (۱۵). انسان در مرز دیگر شدن واقعه‌ای است که چیزی از آن سر در نمی‌آورد (۱۶۶). قیس بودن در نقطه‌ی صفر را یک "آن" ویژه می‌داند، "آنی که پایه و محور حرکت، رفتار و حالات یک انسان است بی آنکه خود بدان آگاه باشد" (۷۳). در این "آن" ویژه، همه چیز ناشناخته می‌شود و این یک هنجار است و نه ناهنجاری (۹۶). قیس بودن در نقطه‌ی صفر را تنها با اندیشیدن امکان پذیر می‌داند. در واقع، اندیشیدن یعنی بودن در نقطه صفر. اندیشیدن باید در نقطه‌ی صفر رخ دهد و عاری از هر پندار و پیش بینی باشد. قیس می‌گوید: "این اشراق نیست و اشراق نیز هست، و

از آن شکل می‌گیرد. قیس اینگونه می‌گوید: "چندان که هر حرف راه خود، مدار تنهایی خود را در پیش بگیرد، طوری که انگار جنج تجرد ازلی را آغاز کرده است" (۳۱). واژه "تجرد" در فرهنگ دهخدا به معنای "برهنه شدن" است. در جمله قیس برهنه شدن ازلی را حرف انجام می‌دهد. حروف در عمل نوشتن در کنار هم قرار می‌گیرند و ترکیب شان با هم معنای تک تک آنها را به صفر می‌رساند، آنها را از معنا برهنه می‌کند. پس از برهنه شدن، در ترکیب باهم معنای تازه پیدا می‌کنند. این معناهای تازه هستی جدیدی به نویسنده می‌دهند. نویسنده واژگان را با معناهای موجودشان کنار هم قرار می‌دهد تا دنیای درون ذهن خود را بیان کند اما واژگان خود دارای هستی هستند و در ترکیب شدن برهنه می‌شوند و معنای جدیدی می‌یابند به طوری که نویسنده هرگز به آنها نیندیشیده است. این هستی زبان است که خود را در نوشتن آشکار می‌کند. عمل نوشتن اجازه می‌دهد زبان هستی پویای خود را نشان دهد. در نوشتن، نویسنده ابتدا تهی می‌شود از آنچه که تا قبل از نوشتن هویت خود می‌پنداشته است؛ سپس زبان هستی‌اش را می‌سازد.

در خصوص این عمل نوشتن، مثالی از بلانشوبه بحث ما کمک می‌کند. او عبارت "وسیع به اندازه‌ی شب و نور" از یکی از اشعار بودلر را مورد خوانش قرار می‌دهد. بلانشاو می‌نویسد: "بنابراین در شعر بودلر، واژه "وسیع" خود به تنهایی و بدون ارجاع به چیزی یک تصویر است و برای حمل تمام نیروی گفتار کافی است. وسیع به اندازه‌ی شب و روز. در این مورد، اگر ایماژی وجود داشته باشد، کجا خواهد بود؟ در واژه «وسیع» جایی که شب گسترده می‌شود تا شب بودنش را بدست آورد، جایی که نور به مقصدش یعنی نور بودن از طریق گسترده شدن همیشه خاموش مانده می‌رسد، اما بدون اینکه شب و روشنی یکی شوند و به اندازه‌ی کافی وسیع شوند که بتوانند تولد در این واژه یا ایماژ را اندازه‌گیری کنند و این به خاطر حضور کامل دنیای تخیلی

خود را برای حضور دیگری آماده می‌کند. این حضور سازنده است و هرگز "خود" را نابود نمی‌کند بلکه نویسنده را عاری از هر گونه حس "خود" می‌کند به طوری که در حالتی بین بودن و هیچ بودن زندگی می‌کند. در همین راستا، ادبیات، به تعبیر هولدرلین شاعر آلمانی، امر مقدسی است که کُل (عالم) را به کلیت می‌رساند و این کار با جمع شدن و تجلی پیدا کردن به طور همزمان رخ می‌دهد. شاعر و کُل هر دو در حالت "هنوز پیدا نشده" باقی می‌مانند. امر مقدس یا شعر در عمل تجلی و پخش شدن آمدنِ کُل (عالم) را فرا می‌خواند. امر مقدس که قبل و بعد از هر چیزی قرار دارد اجازه می‌دهد که "بودن" به صورت نزدیک شدن به وجود بیاید.

منابع انگلیسی

1. Blanchot, Maurice, *The Infinite Conversation*, trans. by Susan Hanson (Minneapolis: The University of Minnesota Press, 1993).
2. -----, 'Literature and the Right to Death' in *The Gaze of Orpheus*, trans. By Lydia Davis (New York: Station Hill, 1981).
3. Brod, Max, *Franz Kafka: A biography* (New York: Schocken, 1960).
4. Clark, Timothy, *The Poetics of Singularity* (Edinburgh: Edinburgh University Press, 2005).
5. Houlgate, Stephen, *An Introduction to Hegel* (Oxford: Blackwell, 2005).
6. Kafka, Franz, *Letters to Felice*, ed. by Erich Heller and Jurgen Born, trans. by James Stern and Elizabeth Duckworth (London: Penguin, 1987).
7. Kojève, Alexander, *Introduction to the Reading of Hegel*, ed. by Allan Bloom, trans. By
8. James H. Nicholas, Jr. (New York, London: Basic Books, 1969).
9. Levinas, Emanuel, "Existence Without Existents" in *The Levinas Reader*, ed. by Sean Hand (Oxford: Blackwell Publisher, 1989).
10. Taylor, Charles, *Hegel* (Cambridge: Cambridge University Press, 1975).

منابع فارسی

۱. محمود دولت آبادی، سلوک (تهران: نشر چشمه، ۱۳۸۹).